



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

سک افکار

قرآنیہ کی کتابچہ یا پوسٹر، گورنمنٹ آف پنجاب، اسلام آباد، پاکستان



پبلسیشن سروسز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۱ - نگین هویزه : خاطراتی از شهید سیدحسین علم الهدی

نویسنده:

علی پاک

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	پیک افتخار ۱ - نگین هویزه : خاطراتی از شهید سیدحسین علم الهدی
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۹	اشاره
۴۹	زندگی نامه
۵۱	فهرست منابع
۵۲	درباره مرکز

پیک افتخار ۱ – نگین هویزه : خاطراتی از شهید سیدحسین علم الهدی

مشخصات کتاب

سرشناسه : پاک، علی، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور : نگین هویزه : خاطراتی از شهید سیدحسین علم الهدی / گردآوری و بازنویسی علی پاک ؛ [به سفارش] ستاد آیه های ایثار و تلاش.

مشخصات نشر : تهران: کتاب مسافر، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : [۴۸] ص. :عکس.؛ م س ۱۱×۲۲

فروست : پیک افتخار؛ ۱.

شابک : رایگان

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: The treasure of Howeyzeh:

یادداشت : چاپ قبلی: موفق، ۱۳۸۶.

موضوع : علم الهدی، حسین، ۱۳۳۷ - ۱۳۵۹ -- سرگذشتنامه.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه.

شناسه افزوده : ستاد آیه های ایثار و تلاش.

رده بندی کنگره : DSR۱۶۲۶/ع۸پ۲ ۱۳۸۶الف

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۷۷۲۳۲

ص: ۱

اشاره

پیک افتخار

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن ۵۲۶۰۵۸۹۵-۰۲۱

نشانی الکترونیکی: www.ayehayeisar.org

نگین هویزه

گردآوری و بازنویسی: علی پاک

تهیه شده در: موسسه فرهنگی کتاب مسافر

نشر موفق

آدرس: تهران .خ انقلاب.خ وصال شیرازی. کوچه ناییبی. شماره ۲۹. تلفکس: ۶۶۴۸۰۷۱۷ - ۰۲۱

چاپ اول: خرداد ۱۳۸۶

چاپ و صحافی:

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار و تلاش

محفوظ است

با تشکر از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

توزیع رایگان در هواپیمائی جمهوری اسلامی ایران

پیک افتخار ۱

نگین هویزه

خاطراتی از

شهید سید حسین علم الهدی

ستاد آیه های ایثار و تلاش

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام معظم رهبری:

وقتی که خبر شهادت «سیدحسین علم الهدی» را شنیدم، اول چیزی که به ذهنم آمد، شهادت حافظان قرآن در صدر اسلام بود.

اشاره

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی آموزنده از بزرگ مردان و شیر زنان این مرز و بوم در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا یک بار دیگر آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردان و زنانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند. بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام آنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار» تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش

تیمسار جعفری (فرمانده لشکر خوزستان در زمان شاه) برای افتتاح مسجدی که در پادگان ساخته بود، مراسمی تدارک دیده بود. یکی از دوستان حسین، از او دعوت می کند که در ابتدای این جلسه، قرآن بخواند. حسین در جلسه حاضر می شود و در گوشه ای می نشیند. با ورود تیمسار به سالن، همه ی حاضرین به احترام او از جا بلند می شوند؛ حسین به بهانه ی خواندن قرآن بلند نمی شود. برنامه شروع می شود؛ حسین به پشت تریبون می رود و این آیات را از سوره ی نساء انتخاب می کند و قرائت می کند: «مالکم لا تقاتلون فی سبیل الله...» (چرا در راه خدا، و برای نجات مستضعفان، قیام نمی کنید؟)

در سال ۵۱، یک سیرک مصری، که اقدام به رواج فساد در اهواز می کرد، توسط حسین و دوستانش به آتش کشیده می شود. بعد از ماجرا، حسین و یکی از دوستان نامه ای را تهیه می کنند و مخفیانه به دست مسئول سیرک می رسانند.

«در زمانی که اسرائیل، مردم مظلوم فلسطین را آواره کرده است و ما باید دست بدست هم بدهیم و مسلمانان جهان را بیدار کنیم، جای تعجب است که در این شرایط، شما برای به فساد کشاندن جوانان کشور ما، به ایران آمده اید و...»

در اولین دستگیری حسین، او را در بند نوجوانان زندانی می کنند. پس از مدتی که به ملاقاتش رفتیم، دیدیم اوضاع سلول ها به شدت نامناسب است؛ سلول هایی بسیار کوچک، قدیمی و کاملاً غیر بهداشتی! از حسین سؤال کردیم: چه چیز لازم داری که برایت بیاوریم؟

گفت: فقط یک جلد قرآن برایم بیاورید.

در سال ۵۳ که حسین را دستگیر کردند، او را به بند نوجوانان بردند. زندانیان، نوجوانانی بزهکار بودند که به جرم دزدی و دعوا و... به زندان افتاده بودند. روزهای اول، روزهای سختی برای حسین بود، چون دائماً توسط

بعضی از زندانیان مورد تمسخر قرار می گرفت، اما طولی نمی کشد که او با صبر و حوصله چند نفر از آنها را نماز خوان می کند و دلبسته به خدا.

مأموران زندان ناگهان متوجه می شوند که همان نوجوانان بزهکار، حالا دارند به امامت حسین، نماز جماعت می خوانند و جلسه قرائت قرآن بر پا کرده اند.

حسین را از بند خارج می کنند و با ریسمان، به درختی که در حیاط زندان بوده، می بندند و در هوای سرد زمستان رهایش می کنند.

۵

سید کاظم، برای ملاقات برادرش به ساواک رفت. وقتی حسین وارد اتاق شد، کاظم با کمال تعجب دید که حسین بلند قد شده است.

بعد از آزادی مسئله را جویا شدیم. حسین گفت: کف پایم بر اثر شکنجه ها، بشدت زخمی شده بود. برای اینکه بتوانم به اتاق ملاقات بیایم، کفش مخصوص به من دادند که در کف آن حدود ۱۰ سانتیمتر ابر و پنبه قرار داشت

۶

تابستان سال ۱۳۵۴، اولین سالی بود که کولر گازی خریده بودیم. هوای اهواز بسیار گرم بود و گاهی به ۵۰ درجه می رسید. بعضی از شب ها بالای پشت بام می خوابیدیم و شب هایی که هوا خیلی گرم بود در اتاقی که کولر داشت. اما حسین هر شب به پشت بام می رفت و آن جا می خوابید. می گفت: مگر همه ی مردم کولر دارند که من زیر کولر بخوابم؟

در اوج تظاهرات دانشجویی علیه رژیم شاه، روزی یکی از مأمورین، به یکی از خواهران چادری که در حال عبور از سالن دانشکده بود، پرخاش کرد. حسین که شاهد این جسارت بود، به مأمور پاسخی تند داد. مأمور، حسین را دستگیر کرد و پس از ضرب و شتم به داخل کامیون برد. عده ای از خواهران دانشجو با دیدن این صحنه، علیه آن مأمور شعار دادند و بعد همگی جلوی کامیون نشستند. خواسته ی آنان آزادی حسین بود و طولی نکشید که به خواسته شان رسیدند.

در اولین روز که خبر سینما رکس اعلام شد، حسین پرچم سیاهی بدست گرفت و رفت در

برابر سربازان رژیم ایستاد و فریاد «الله اکبر» سر داد. مردم با دیدن این شهامت، او را همراهی کردند و جمعیتی حدود ۳۰ الی ۴۰ نفر جمع شدند. مأموران نظامی با گاز اشک آور و تیراندازی، آنها را متفرق کردند. در آن روز من شاهد بودم که چندین بار با فریاد حسین، تظاهرات خیابانی شکل گرفت.

۹

چراغ اتاقش، معمولاً از شب تا صبح روشن بود و در مدت کوتاهی که در مشهد بود، بسیاری از کتب معتبر تاریخ اسلام، به زبان عربی و فارسی، را مطالعه کرد و یادداشت برداشت. شبی میهمان او بودم و چون از تهران به مشهد رفته بودم، ابتدای شب خوابیدم، نیمه شب، حسین با حالتی عجیب، صدایم زد و گفت: بلند شو، بلند شو!

گفتم: چه شده؟

گفت: بلندشو، بین در این کتاب درباره ی پیامبر (ص) چه چیزهایی جالبی نوشته!

۱۰

حسین بیش از یک سال دانشجوی دانشگاه مشهد بود، در این مدت همه شب، یک ساعت قبل از اذان صبح از خواب برخاسته و برای اقامه نماز شب و عبادت، به حرم حضرت امام رضا (ع) می رفت.

۱۱

در سال ۵۶ برای زیارت و دیدار سید حسین به مشهد رفتم. حسین بحث کتب تفسیری فردی به نام آشوری را وسط کشید و با قاطعیت و استدلال گفت: این فرد دروغگو

است و من حتی نسبت به مسلمان بودنش شک دارم!

این فرد کسی بود که در سال های بعد از انقلاب، گروهک فرقان را رهبری می کرد. به شهادت رساندن استاد شهید مطهری (ره) از جمله جنایات این گروهک بود.

به اهواز آمده بود و از اینکه روی دیوارهای شهر، شعاری نوشته نشده بود، بسیار ناراحت بود. گفت: باید اقدام کنیم!

با هم به بازار رفتیم و چند قوطی اسپری رنگی خریدیم. رفتیم موتور یکی از دوستان را هم گرفتیم. قرار گذاشتیم نیمه ی شب شعار

نویسی بر دیوارها را شروع کنیم. اما آن شب به دلیل خستگی خواب ماندیم. برای نماز که بیدار شدیم، با وجود روشنی تدریجی هوا، حسین تصمیم گرفت برنامه اش را اجرا کند. سوار بر موتور از خانه بیرون رفتیم. من رانندگی می کردم و او شعار می نوشت. اولین شعار این بود: تنها راه سعادت: ایمان، جهاد، شهادت!

به همراه حسین به اطراف مشهد رفتیم. بعد از طرجه، به چشمه ای رسیدیم که آبی صاف و به شدت سرد داشت و از ارتفاع چند متری، به شکل آبشار به پایین می آمد. حسین پیراهنش را درآورد و رفت زیر آبشار ایستاد. سعی می کرد فشار آب و سردی آن را تحمل کند.

گفتم: چرا این طور می کنی؟ گفت: باید خودمان را بسازیم تا بتوانیم در مقابل شکنجه های ساواک مقاومت کنیم.

۱۴

روحانیون شهر برای اعتراض به عملکرد حکومت نظامی، در یکی از حسینیه های شهر تحصن کردند. اما عوامل رژیم شاه به آنجا هجوم آوردند. همه در حال گفتگو برای ارائه ی راه حل بودند که حسین پیشنهاد کرد: برای اعتراض به حکومت نظامی و رساندن پیام به گوش مردم، در یک ساعت معین از بلندگوی همه مساجد شهر، بمدت ۱۵ دقیقه، تکبیر بگوئید!

این طرح برای اولین بار در اهواز اجرا شد. همین که تکبیر گفتن از بلندگوی مساجد شروع شد، مردم نیز به پشت بام ها رفتند

و

در سراسر شهر، شعار و فریاد الله اکبر طنین انداخت.

در سال ۵۷، مأموران رژیم شاه وارد مسجد جامع کرمان شدند و با ضرب و شتم مردم، جنایت و فاجعه آفریدند. به دنبال این ماجرا، حسین و شهید محمد علی مالکی و دو نفر دیگر از دوستانشان، برای بی پاسخ نگذاشتن این جنایت، خود را به کرمان رساندند. پس از یکی دو روز شناسائی و رایزنی، تصمیم گرفته شد شهربانی کرمان مورد حمله قرار بگیرد.

در موعد مقرر، حسین مواد منفجره را زیر لباسش مخفی می کند و به بهانه گرفتن ویزا، وارد ژاندارمری می شود و مواد را در محل مناسبی جاسازی می کند و خود به سرعت از محل می گریزد. ۲ دقیقه پس از خروج

حسین، ساختمان شهربانی کرمان منفجر می شود.

۱۶

در اوج پیروزی انقلاب، یکی از دانشجویان انقلابی توسط رژیم شاه دستگیر شد. به سید حسین گفتم: فلانی را دستگیر کرده اند؛ فکر می کنی می تواند در برابر شکنجه ها، مقاومت کند؟ گفت: قرآن می خواند؟

گفتم: منظورت چیست؟

گفت: اگر با قرآن انس داشته باشد، می تواند مقاومت کند!

۱۷

حسین را بحدی شکنجه کرده بودند که در گوشه ی بازداشتگاه بی حال افتاده بود. من به

بهانه ی اینکه به او آب بدهم، نزدیکش رفتم و گفتم: حسین ماجرا چیست؟ گفت: اسم من حمید است! صادق فکری کن که فرار کنیم.

یکی از مأمورین از گوشه مرا دید و بلافاصله به سراغم آمد. گفت: تو می گفتی او را نمی شناسی؟

گفتم: این بنده خدا دارد از تشنگی می میرد، آمده ام به او آب بدهم.

آخرین بار وقتی دستگیر شد، ساواک او را شکنجه های سختی داد. (آثار آتش سیگار هیچ گاه از پیکر حسین محو نشد.) سرانجام محکوم به اعدام شد. مادر به خاطر اعلام تنفر از رژیم پهلوی و به نشانه ی مقاومت و پایداری، هیچ گاه برای ملاقات حسین به زندان ساواک نرفت.

حسین پیغام داده بود: به مادرم سلام برسانید و بگویید حال حسین خوب است، اما به او نگوید که برایش حکم اعدام صادر شده. البته من سعی می‌کنم فرار کنم.

سال ۱۳۵۶ به همراه خانواده عازم تهران بودیم. به جز ما، دو نفر دیگر هم در کوپه ی ما بودند؛ یکی نوجوان و دیگری مردی میان سال حدود چهل ساله.

این دو هم سفر آدم‌های بسیار مودب و متینی بودند و تمام راه را با هم مشغول صحبت بودند. در بین راه وقتی پسرک نوجوان از کوپه بیرون رفت، از همراه او پرسیدیم: ایشان کیست؟

گفت: شاگردم است، اسمش هم سید حسین علم‌الهدی است. جوان اندیشمندی است.

حسین آقا که آمد نشست، معلمش بیرون رفت. از او پرسیدیم: این آقا که همراه شما است، با شما چه نسبتی دارد؟

گفت: ایشان استاد سید زاده، دبیر بسیار خوب و مومن دبیرستان های اهواز هستند! برای ما خیلی جالب بود که دو نفر انسان بسیار مودب، این قدر پشت سر یکدیگر از خوبی های دیگری سخن می گویند.

۲۰

در سال ۱۳۵۶ برای سکونت به خرمشهر رفته بودیم. اولین سال ازدواج مان بود. روزی سید حسین و سید کاظم به منزل ما آمدند. سید حسین به من و خواهرش گفت: روزی یک صفحه نهج البلاغه بخوانید!.

۲۱

پس از پیروزی انقلاب، مأمور شکنجه کننده ی حسین به همراه دیگر شکنجه گران دستگیر شد. از حسین خواسته شد که اگر شکایتی دارد، به دادگاه بدهد! حسین به دادگاه رفت و پس از نصیحت و اندرز افسری که شکنجه اش کرده بود، نامه ای نوشت و خواست که او به درگاه خدا توبه کند. او با بزرگواری از جرم شکنجه گرش درگذشت.

در پایان نامه ی حسین آمده است: اینجانب جرمی برای سروان م. ن قائل نشده تا پس از آزادی عنصری مجاهد و مومن، در خدمت انقلاب باشند.

برای این که خطر حمله ی عراق به ایران را مستند کند و مسئولین را نسبت به این خطر آگاه کند، دست به ابتکار جالبی زد؛ یکی از سالن های مرکزی اهواز را برای برگزاری

نمایشگاهی در نظر گرفت. سپس همه ی اجناس و سلاح هایی را که عراق در اختیار مرزنشینان قرار داده بود، در آن جا به نمایش گذاشت.

از خبرنگاران دعوت کرد تا به تهیه گزارش از نمایشگاه پردازند و خود نیز توضیحات کامل را ارائه داد. البته، این اقدام او متأسفانه مؤثر نیفتاد و دولت مسئله را جدی تلقی نکرد.

نیمه شب بود دیدم هنوز چراغ اتاق حسین روشن است. رفتم بینم دارد چکار می کند؛ در را که باز کردم دیدم روی کتاب خوابش برده. آرام چراغ را خاموش کردم و تا خواستم از اتاق بروم بیرون، صدای حسین را شنیدم که گفت: چراغ را روشن کن. گفتم: چرا نمی خوابید، نزدیک صبح است. گفت: فردا امتحان دارم.

گفتم: خواب دیدی خیر باشد؛ چه امتحانی؟ حسین چشمانش را باز کرد و گفت: امتحان دارم؛ هر روز خداوند از ما امتحان می گیرد. چراغ را روشن کردم و او به مطالعه ی خود ادامه داد.

حسین از زمان دانشجویی، هر هفته حداقل یک شب برای کمک، به مناطق محروم شهر می رفت و غذا و وسایلی را که از طریق دانشجویان یا مردم جمع کرده بود، بین مستمندان توزیع می کرد. این کار در اوایل پیروزی انقلاب که سر او خیلی شلوغ بود و همچنین در ایامی که در روز چندین جلسه ی کلاس و سخنرانی داشت، متوقف نشده بود.

هیچگاه حالت خسته و پریشان او را در شبی از شب های بهار سال ۱۳۵۸ فراموش نمی کنم. یکی دو ساعت بعد از نیمه شب، با لباس خاکی به خانه آمد. وقتی از کارش جویا شدم، در حالی که اشک در چشمش حلقه زده بود از وضعیت خانواده های مستضعف برایم تعریف می کرد.

حسین نهج البلاغه را خیلی خوب خوانده بود. ما سخنرانی های او را که با عنوان «درس هایی از نهج البلاغه» از صدای جمهوری اسلامی ایران، مرکز اهواز، پخش می شد، به خوبی در یاد داریم؛ همچنین سخنرانی هایی را که در روزهای ابتدایی جنگ تحمیلی با عنوان «جنگهای پیامبر» انجام می داد و

همزمان از بلندگوی همه ی مساجد شهر و همین طور در جبهه ها، پخش می شد.

در تابستان سال ۵۹ حسین خودش را برای شرکت در مراسم حج آماده می کرد. با گروهی از دوستانش برای برگزاری راهپیمایی براءت از مشرکان برنامه ریزی می کردند. حدود سه ماه جلسات هفتگی برای تقسیم کار بین برادران، در منزل حسین برگزار می شد. حسین، احرامش را نیز آماده کرده بود، اما روز ۳۱ شهریور، که قرار بود اولین پرواز حج انجام شود، همه فرودگاهها توسط عراق بمباران شد و سفر حج لغو گردید.

شب حمله ی عراق به خرمشهر، حسین بین نماز مغرب و عشا، در مسجد جزایری

سخنرانی کرد و پیشنهاد کرد که پس از نماز، تا مقر سپاه راهپیمایی انجام شود. پس از نماز، نمازگزاران به منظور اعلام آمادگی در دفاع از کشور، راهپیمایی کردند و مقابل مقر سپاه پاسداران تجمع نمودند. در آنجا فریاد حسین به گوش می رسید که می گفت: امشب، شب عاشورا است. کسانی که می خواهند با اباعبدالله ع باشند، تصمیم خود را بگیرند!

آن شب چند اتوبوس از داوطلبان به سوی خرمشهر حرکت کردند.

با پولی که قرض کرده بود، یک دستگاه موتور گازی خریده بود. با این موتور به رادیو اهواز می رفت و سخنرانی جنگ های پیامبر را اجرا می کرد. از رادیو درمی آمد و با همان موتور به

جلسه فرماندهان می رفت تا در جریان وضعیت جبهه قرار گیرد.

۲۹

در پاسخ به این سؤال که چرا به هویزه آمده است، گفت: من قبلاً نهج البلاغه را به صورت نظری تدریس می کردم و حالا می خواهم در هویزه آنچه را که تدریس کرده ام، به صورت عملی پیاده کنم.

۳۰

با رزمندگان نماز جماعت خواندیم. بعد از نماز بیچه ها دور من جمع شدند و هر کس با من صحبتی داشت. بعد از لحظاتی نگاهم به سید حسین افتاد. دیدم قرآنی در دست دارد و عده ی زیادی از بیچه ها دور او هستند. به

قدری زیبا از قرآن و استقامت در جنگ و... صحبت می کرد که من تعجب کردم.

۳۱

چند روز قبل از علمیات هویزه، حسین در نامه ای خطاب به حضرت آیت الله خامنه ای، تقاضای کمک می کند و می نویسد: اینجانب سید حسین علم الهدی، به همراه ۶۲ نفر پاسداری که ۲۱ نفرشان بدون سلاح است، تا آخرین قطره خون، مقاومت خواهیم کرد. اسلحه ما ۴۰ عدد کلاش و دو عدد آرپی جی است که یکی از آنها خراب است و...

۳۲

وارد سپاه هویزه شدم تا ثبت نام کنم. کفش هایم را دم در، درآوردم و داخل سالن شدم. بعد از ثبت نام که می خواستم بروم بیرون،

دیدم باران آمده و زمین گل شده. به یکی از برادران که از آن طرف می گذشت، خواستم تا کفش هایم را بیاورد جلوتر. اما او توجهی نکرد. می خواستم خودم به نحوی بروم طرفشان که دیدم که یکی از پاسداران رفت و کفشها را آورد. خیلی ساده تشکر کردم.

بعد از چند دقیقه اذان گفتند و دیدم همان برادری که کفش های مرا آورده بود، امام جماعت است. از بچه ها سؤال کردم ایشان کیست؟ گفتند: حسین علم الهدی، فرمانده ی سپاه هویزه!

سید حسین پشت وانت نشسته بود؛ ناگهان با شدت به شیشه اتومبیل زد و به راننده گفت: بایست!

از ماشین پیاده شد و رفت به سراغ زن روستایی که با چند بچه و مقداری ااثاثیه

منزل در کنار جاده ایستاده بود: پرسید کجا می روید؟ گفت: می خواهیم به شهر برویم.

حسین به ما گفت: کمک کنید اثاثیه اش را سوار ماشین کنیم.

اعتراض کردیم که: در این جاده خطرناک نزدیک بود ما را به کشتن بدهی!

حسین گفت: ما برای نجات همین ها می جنگیم!

برای تهیه تدارکات و اسلحه به اهواز رفته بود. بعد از آنکه اسلحه و تدارکات را تهیه می کند، به کتابفروشی می رود و به تعداد بچه ها «نهج البلاغه» تهیه می کند.

به هر کدام از بچه ها اسلحه و نهج البلاغه را با هم تحویل می دهد و به همه می گوید: همراه با آموزش نظامی، باید با نهج البلاغه هم آشنا شوید.

بنی صدر، دستور داده بود که نیروهای مستقر در هویزه، عقب نشینی کنند و به سوسنگرد بیایند. اما حسین بسیار مقاومت می کرد و یک بار شخصاً با بنی صدر بحث کرد و به او گفت: هویزه در دل دشمن است و ما از اینجا می توانیم استفاده کنیم و به عراق ضربه بزنیم.

ولی بنی صدر معتقد بود که باید هویزه تخلیه شود. حسین طی نامه ای به حضرت آیت الله خامنه ای، موقعیت ویژه هویزه را تشریح کرد و آن قدر پافشاری کرد که نه تنها سپاه هویزه عقب نشینی نکرد، بلکه ارتش نیز به آنان پیوست تا عملیات ۱۴ دی را انجام دهند.

حسین نزدیک کبابی ترمز کرد و رفت سفارش چندین سیخ کباب داد. من تعجب کردم که حالا چطور شده از این خرج ها می کند؟

کباب ها را گرفت و حرکت کردیم. به یکی از مناطق مستضعف نشین رفتیم و سید حسین درب چهار یا پنج خانه را زد نان و کباب ها را به آنها داد. دو تا از کباب ها باقی ماند. ظهر که به منزل شان رفتیم، سید حسین سفره را باز کرد و به من گفت: باید کباب ها را بخوری.

هرقدر اصرار کردم خودش هم از کبابها بخورد، نشد؛ غذای آن روزش تنها مقداری نان و سبزی بود.

اسامی بچه های سپاه را برای نگهداری «تنظیم می کردم. یک روز سید حسین آمد سراغم و گفت: چرا برای من نگهداری نگذاشته ای؟

با قاطعیت گفتم: برای شما نگهبانی نمی گذارم؛ شما اینقدر کار دارید که نوبت به نگهبانی نمی رسد!

با تبسم خاص خودش گفتم: من هیچ فرقی با بقیه ندارم. همان طوری که دیگران نگهبانی دارند، برای من هم ساعت نگهبانی بزنید.

به هر ترتیب بود ما را مجبور کرد که برایش ساعت نگهبانی بزنیم.

در ایامی که سید حسین فرمانده سپاه هویزه بود، هر روز صبح از مقر سپاه تا زمین ورزشی که در فاصله چند صد متری بود، می دویدیم و در آنجا به نرمش می پرداختیم. وقتی به این زمین چمن می رسیدیم، با اینکه هوا سخت سرد بود و نم صبحگاهی روی چمنها نشسته

بود، سید حسین کفش و جورابش را در می آورد و با پای برهنه، ما را رهبری می کرد.

یک روز پرسیدم: کفش هایت را چرا در می آوری؟

گفت: در تاریخ خوانده ام که پیامبر (ص) زمینی را که محل تمرین مجاهدان بود، بوسیدند. من هم به احترام زمینی که پیامبر (ص) آنرا بوسیدند، کفش و جورابم را در می آورم.

سید حسین گفت: احتیاج به فردی داریم که همه منطقه را بشناسد.

گفتم: من یکی را می شناسم که از این حیث بی نظیر است؛ می گویند با بوییدن خاک، نام منطقه را می گوید.

گفت: برویم سراغش!

گفتم: همدست قاچاقچی ها است.

گفت: بلند شو برویم سراغش.

در تاریکی شب، رفتیم در منزلش. حسین با گرمی و صمیمیت حالش را پرسید و گفت: از شما می‌خواهم که لشکر اسلام را یاری کنی!

ایشان گفت: من در صف شما نیستم.

سید حسین، اسلحه‌اش را از دست بیرون آورد و دو دستی به ایشان تقدیم کرد. آن بنده خدا گفت: اسلحه دارم؛ نیازی به اسلحه‌ی شما نیست!

سید حسین گفت: نه، باید این را بگیری که فردا پیش ما بیایی.

این برادر عزیز، بعد از عملیات هویزه، در نبرد با متجاوزان عراق، به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

در روزهای ابتدایی جنگ همراه دوستان به نیروهای عراقی شیخون می‌زدیم. گاهی

اوقات چند ساعت راه می رفتیم واسلحه و مین با خود حمل می کردیم، اما بدون نتیجه به پایگاه برمی گشیم .

گاهی راه را گم می کردیم؛ گاهی به موانعی مانند آب، رودخانه و یا ... برخورد می کردیم. پس از بازگشت بچه ها، خیلی ناراحت و خسته می شدند . در این شرایط سیدحسین با بیان خاطراتی از جنگ های صدر اسلام به بچه ها روحیه می داد و می گفت: ما باید تکلیف خودمان را انجام دهیم؛ خواه به نتیجه برسد، خواه نرسد.

ایشان آن چنان مسائل صدر اسلام را با بیان جذاب و شیرین، با مشکلات به وجود آمده به هم ربط می داد که کمترین شک و تردید و خستگی را در وجود بچه ها از بین می برد! .

نیمه شب از خواب برخاستم، دیدم سید حسین چراغ قوه در دست دارد مفاتیح می خواند و به شدت گریه می کند. سؤال کردم: اذان صبح را گفته اند؟

گفت: نه؛ فکر کنم دو ساعتی مانده باشد.

شب عملیات هویزه حسین درخواست آب کرد تا حمام کند. آب به اندازه کافی نداشتیم. گفت: به اندازه شستن سرم هم باشد، کافی است.

گفتم: فردا عملیات است؛ تو گرد و غبار دوباره کثیف می شوی.

گفت، بهر حال می خواهم سرم را بشویم.

به شوخی گفتم: مگر می خواهی بروی تهران؟

گفت: نه؛ می خواهم به ملاقات خدا بروم!

شهید غفار درویشی ناچار بلند شد و یک کتری آب نیم گرم تهیه کرد؛ طشتی گذاشتم و حسین سرش را شست.

۴۳

ماشین حضرت آیت الله خامنه ای کنار پایمان ایستاد. بچه ها که حدود ۳۰ نفر بودند، حلقه زدند به دور ایشان. حسین پرسید:
حاج آقا نهار میل کرده اید؟

ایشان فرمودند: نه، مگر ساعت چند است؟

حسین گفت: «خدا خیرتان بدهد؛ ساعت ۴ بعد از ظهر است!» و بعد رو کرد به بچه ها و گفت: هر چه داریم بیاورید!

بچه ها رفتند و با مقداری نان و کنسرو آمدند. لحظات خیلی قشنگی بود.

قامت حسین، از میان دود و گرد و غبار، پشت خاکریز پیدا شد. یک تانک دیگر با گلوله حسین به آتش کشیده شده بود. پیدا بود که از میان همه ی افراد گروه، فقط او زنده مانده است. خاکریزش را عوض کرد. غیر از گلوله ای که در آرپی جی اش بود، یک گلوله دیگر هم داشت. پیشروی تانک ها دوباره شروع شد؛ به چند متری اش که رسیدند، حسین بلند شد و گلوله اش را شلیک کرد. دود غلیظی از تانک بلند شد. چهار تانگ دیگر رسیدند به چند متری اش. حسین دوباره بلند شد و این بار آخرین گلوله را رها کرد. یک تانک آتش گرفت اما تانک های باقیمانده در یک زمان به طرف حسین شلیک کردند و محل استقرار او را پر از آتش و دود کردند.

وقتی گرد و خاک فرو نشست، چشم مان افتاد به جسد حسین که به پشت روی ته مانده ی خاکریز افتاده بود و چفیه ی بلندش، گردن و صورتش را کاملاً پوشانده بود.

شبى که خبر شهادت حسین رسید؛ حضرت آیت الله خامنه ای، علیرغم ناامن بودن شهر، به منزل شهید تشریف آوردند. در بین راه یکی از آقایان از ایشان می خواهد که خاطره ای یا سخنی از حسین بگوئید. ایشان می فرمایند: از حسین همین بس که هر وقت با هم به جبهه می رفتیم، از ایشان می خواستم که به جای من برای رزمندگان صحبت کند.

بعد از شهادت سید حسین یکی از دوستان صمیمی او به منزل ما آمد و تقاضا کرد که یک پیراهن یا وسیله شخصی از حسین به عنوان یادگار به او بدهیم. من سراغ کمد حسین رفتم؛ جز کتاب و دفتر چیزی در آن ندیدم؛ پیراهن حسین همانی بود که پوشیده بود.

خدمت حضرت امام خمینی (ره) رسیدم و گفتم: در جریان هویزه برادران بسیار خوبی را از دست دادیم؛ از جمله برادر سید حسین علم الهدی که من قبل از انقلاب با ایشان آشنایی داشتم. او فرد صادق و با تقوایی بود؛ زحمت بسیار برای اسلام کشید و در حقیقت سرمایه ای بود برای خوزستان!

در این جا امام (ره) شروع کردند به اشک ریختن، و در همان حال دستهایشان را بلند کردند و دعا فرمودند: خدایا این شهدا را از ما قبول کن!

پس از شهادت حسین، مادر ایشان به محضر حضرت امام خمینی (ره) رسیدند. امام که قبلاً از شهادت سید حسین و دیگر دانشجویان پیرو خط امام اطلاع پیدا کرده بودند، به حاج خانم تسلیت گفتند. حاج خانم گفتند: حسین عازم مکه بود اما...

امام فرمودند: او به جوار خدای متعال رفت که از مکه بالاتر است.

زندگی نامه

«سید حسین علم الهدی»، در سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ی مجاهد بزرگ آیت الله «سید مرتضی علم الهدی» دیده به جهان گشود. در دبیرستان با تشکیل انجمن اسلامی و سخنرانی‌های فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۶ برای تحصیل در رشته‌ی تاریخ وارد دانشگاه فردوسی مشهد شد. وی از مبارزان دوران ستم شاهی بود و در سنین ۱۴ تا ۲۱ سالگی چند بار توسط رژیم ستم شاهی زندانی و شکنجه شد.

تشکیل سازمان موحدین، با هدف مبارزه مسلحانه، از اقدامات او در این سال‌ها بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عضو اولین شورای تشکیل دهنده سپاه پاسداران شد و از اوایل جنگ در اهواز مستقر گردید. علم الهدی

و هم رزمانش در روز ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹، در هویزه به محاصره ی تانک های دشمن درآمدند. آنان در این روز دست به مقاومتی تاریخی زدند؛ مقاومتی که نام قهرمانان هویزه را برای همیشه ورد زبان ها کرد. کم کم مهمات تمام شد و حلقه ی محاصره تنگ تر شد، تنگ تر و تنگ تر؛ تا جایی که قهرمانان، با ذکر شهادتین، به سمت درب های بهشت عقب رانده شدند و در دامان معبود مأمن یافتند.

۱۶ دی سالروز شهادت شهید علم الهدی ویاران دانشجویش به نام روز شهدای دانشجوی کشور نام گذاری شده است. روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

فهرست منابع

۱. فریاد و سکوت ، تنظیم : سیدحمید علم الهدی، نشر هویزه، چاپ اول ۱۳۸۳
۲. خاطرات شهید سیدحسین علم الهدی، حمید علم الهدی، نشر هویزه، چاپ دوم ۱۳۸۴
۳. ماهنامه ی سروش، سال دوم، شماره ی ۸۹، ۱۹ اسفند ۱۳۵۹
۴. لوح فشرده همراز شقایق، موسسه ی فرهنگی شهید حسین علم الهدی
۵. پایگاه اینترنتی شهید حسین علم الهدی: www.Shahid-Alamalhoda.net

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

